

قدر عافیت

جوانی سوار کشتی شد تا به سفر برود. اولین بار بود که او با کشتی مسافرت می کرد. وقتی کشتی حرکت کرد و جوان حرکت امواج دریا را دید؛ بسیار ترسید و فریاد زد: من می ترسم، من می ترسم، من می خواهم به خشکی بروم و با صدای بلند خود توجه مردم را جلب کرد. صدای فریاد او باعث آزار و اذیت مسافران کشتی شد. مردم به او گفتند: نترس، کشتی بزرگ و محکم است، اما او همچنان داد می زد: نه! نه! من می ترسم و نمی خواهم سفر کنم. مردم به او گفتند: الآن ممکن نیست ما به خشکی برگردیم و او اصرار می کرد. پیرمرد دانایی در کشتی بود به یکی از کارکنان کشتی گفت این مرد را به دریا بینداز و سپس او را نجات بده؛ کارگر کشتی تعجب کرد اما حرف پیرمرد دانا را پذیرفت. بسوی مرد ترسو رفت و او را در دریا انداخت، جوان ترسو در دریا فریاد زد: کمک! کمک! او را از آب بیرون کشیدند و به کشتی آوردند.

این بار جوان آرام شد و در گوشه ای نشست. مردم از پیرمرد دانا پرسیدند: چرا چنین کردی؟ پیرمرد گفت: «قدر عافیت کسی می داند که به مصیبتی گرفتار شود».

(اقتباس از گلستان سعدی)

شرح الكلمات:

جوانی: شاب

کشتی: سفينة

اولین بار بود: كانت المرة الأولى

دریا: بحر

بسیار ترسید: خاف كثيراً (ترسیدن (الخوف) ← ترسید ← ترس)

خشکی: اليابسة

با صدای بلند خود توجه مردم را جلب کرد: لفت انتباه الناس بصوته العالي
آزار: ضرر

داد می زد = فریاد می زد: یصرخ

پیرمرد دانایی: رجل عالم مسنّ

کارکنان ← کارکن: عامل

این مرد را به دریا بینداز: القى هذا الرجل في البحر

سپس او را نجات بده: ثم أنقذه

کارگر: عامل

ترسو: جبان

گوشه: زاوية

قدر عافیت کسی می داند که به مصیبتی گرفتار شود: يعرف ثمن العافية من يُبتلى بمصيبة